

ترجمان روایت

مترجمان روایت

مرگ با تشریفات پزشکی

آنچه پزشکی دربارهٔ مردن نمی‌داند

آتول گواندی

ترجمهٔ حامد قدیری



مرکز مطالعهٔ تفکر اسلامی

مجموعهٔ نشریات
پژوهشی و ترجمه‌ای
مؤسسهٔ مطالعات
فلسفه و کلام اسلامی

پشت‌بام، تهران، ایران

تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸

پست‌الکترونیک: info@fikr.ir

وبسایت: www.fikr.ir

فهرست <

مقدمه مترجم

- ۱۱ مقدمه مترجم
۱۳ تشکر و قدردانی
۱۷ مقدمه
۲۹ [۱] خود مستقل
۴۷ [۲] همه چیز از هم می‌باشد
۸۷ [۳] وابستگی
۱۱۷ [۴] یاری
۱۵۷ [۵] یک زندگی بهتر
۲۰۵ [۶] بگذار تا بمیرم
۲۵۹ [۷] گفت و گوهای سخت
۳۰۹ [۸] شجاعت
۳۴۳ خاتمه
۳۴۹ پی‌نوشت‌ها
۳۶۵ نمایه

مقدمه

عریضه پزشکی خیلی چیزها یاد گرفتم اما میرایی^۱ در میان آن‌ها نبود. در همان تیختی که وارد رشته پزشکی شده بودم، جنازه‌ای سرد و چغربه من دادند تا شرحش کنم، اما این تشریح صرفاً برای شناخت آناتومی بدن انسان بود و نه فهم میرایی. کتاب‌های درسی مان تقریباً هیچ مطلبی دربارهٔ سال خوردگی، سستی و مرگ نداشتند. این فرایند چگونه پیش می‌رود؟ آدم‌ها چگونه واپسین لحظات زندگی‌شان را تجربه می‌کنند؟ و این فرایند چه تأثیری بر اطرافیان آن‌ها می‌گذارد؟ از نظر ما و استادانمان، هدف تعلیمات پزشکی این بود که یاد بدهد چطور زندگی‌ها را حفظ کنیم، اما ایجاد آمادگی برای افول و مرگ جزء اهداف آن حساب نمی‌آمد.

1. Mortality

یادم می‌آید یک بار، در جلسه‌ای یک ساعته، به رمان کلاسیک تولستوی با نام مرگ ایوان ایللیچ پرداختیم و در آنجا دربارهٔ میرایی و فناپذیری بحث کردیم. این جلسه بخشی از سمینارهای هفتگی موسوم به بیمار-دکتر بود. این سمینارها گوشه‌ای از کوشش‌های نظام آموزش پزشکی بود برای اینکه ما را پزشکانی انسانی و چندبُعدی‌تر بار بیاورد. در آن سمینارها، چند هفته به ضوابط اخلاقی معاینهٔ پزشکی پرداختیم و در چند هفتهٔ دیگر هم چیزهایی دربارهٔ تأثیرات اقتصاد اجتماعی و نژاد بر سلامت یاد گرفتیم. نهایتاً یک بعدازظهر هم در باب رنج ایوان ایللیچ تأمل کردیم، رنج او در آن هنگام که با حالی نزار افتاده بود و، به خاطر بیماری‌ای ناشناخته و لاعلاج، حالش روزبه‌روز بدتر می‌شد.

در این داستان، ایوان ایللیچ چهل و پنج سال دارد و قاضی ناحیهٔ سنت پترزبورگ است و زندگی‌اش عمدتاً حول دغدغه‌های بی‌اهمیت مربوط به جایگاه اجتماعی می‌گذرد. روزی از بالای چهارپایه می‌افتد و پهلوش تیر می‌کشد و درد به جای فروکش کردن رو به وخامت می‌گذارد، آن قدر که نهایتاً ایوان ایللیچ از کارکردن عاجز می‌شود. او که قبل از آن «مردی باهوش، موقر، دوست‌داشتنی و خوش‌مشرب بود» حالا افسرده و ناتوان شده بود. دوستان و همکارانش او را ترک کردند. همسرش به سراغ گران‌ترین پزشکان رفت اما هیچ‌کدام نتوانستند بیماری او را تشخیص دهند. بدین ترتیب، هر دو و درمانی که تجویز می‌کردند به هیچ دردی نمی‌خورد. همهٔ این‌ها شکنجه‌ای برای ایللیچ بود. او از این وضعیت عصبانی بود و خون‌خونش را می‌خورد.

تولستوی می‌نویسد «آنچه بیش از همه ایوان ایللیچ را عذاب می‌داد فریب و دروغی بود که به دلایلی همه پذیرفته بودندش، اینکه ایوان در حال مرگ نیست و فقط بیماری است که باید آرام بماند و دورهٔ درمان را از سر بگذراند و، پس از آن، نتایج خوبی به دست خواهد آمد». ایوان ایللیچ نور امیددی در دل داشت که شاید

ایضاً عوض شود، اما هر چه ضعیف و نحیف‌تر می‌شد، می‌فهمید که اوضاع چندان بسامان نیست. او در اضطراب و ترس روزافزون از مرگ زندگی می‌کرد. اما مرگ موضوعی نبود که پزشکان، دوستان و خانواده‌اش بتوانند با آن کنار بیایند و پیش‌بینی‌ش. این همان چیزی بود که عمیق‌ترین زخم را به جان او می‌نشانده.

تولستوی می‌نویسد «هیچ‌کس آن طور که او دلش می‌خواست به حالش ترحم نمی‌کرد. بعضی لحظات بعد از تحمل دردهای عمیق، بیشتر از هر چیزی دلش می‌خواست کسی دلش به حال او بسوزد، درست همان طور که دل آدم‌ها برای بچه‌های مریض می‌سوزد. دلش لک زده بود که کسی بیاید و او را نوازش کند و شفقت بدهد. او می‌دانست که حالا آدم گنده‌ای شده و ریشش به سفیدی می‌زند و به همین خاطر تحقق این آرزو ممکن نیست. با این حال، هنوز دلش خیال چنین چیزهایی بود».

به خیال ما دانشجویان پزشکی، ناکامی اطرافیان ایوان ایللیچ در دل داری دادن بی‌تصرفی بلایی که سراو می‌آید همان ناکامی منش و فرهنگ روسیه است. روسیهٔ بی‌حرف و نوزدهم که در داستان تولستوی به تصویر کشیده شده خشک و تا حدی کوری به نظرم می‌آمد. درست همان طور که معتقد بودیم پزشکی مدرن احتمالاً می‌تواند هر مرضی را که ایوان ایللیچ داشته درمان کند، این راه هم پیش فرض گرفته بودیم که صداقت و مهربانی جزء مسئولیت‌های بنیادین یک پزشک مدرن است. مطمئن بودیم اگر ما بودیم، قطعاً در چنین وضعیتی دلسوزی می‌کردیم. یا همهٔ این اوصاف، ما فقط دغدغهٔ دانش داشتیم. ما خیال می‌کردیم

عقلی را بلدیم اما مطمئن نبودیم که اگر در آنجا می‌بودیم، می‌توانستیم بیماری ایوان ایللیچ را به درستی تشخیص دهیم و درمان کنیم. ما همهٔ هم و غم پزشکی مان را گذاشته بودیم تا سردر بیاوریم از فرایند داخلی بدن انسان، سازوکارهای پیچیدهٔ سیستم شناختی آن و گنجینهٔ تمام‌ناشدنی یافته‌ها و تکنولوژی‌هایی که روی هم